

آخ جون، گزشتگی

نویسنده: ریحانه عامل نیک
تصویر ساز: سوده شیدا

آرش و موش موشکی به استان مازندران می روند

دماوند یک کوه بلند / دماوند یک کوه قشنگ

بود، یک دوست
مهربان هم بود.
ط با شن ها بازی
شک آب می آورد.
می خواهی با این

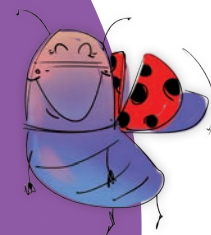


روبه روش توی افق دریا و جنگل
 یشت سر یک عالمه شهریر از گل و لیل

آرش در حالی که باد مهربان رقصان و شادان کنارشان در حرکت بود، دست‌هایش را باز کرد و گفت: «والای چه بوی خوشی، چه هوای تازه و خنکی، باد مهربان این هوای گرم اما نم‌دار چیه که به صورتم می‌خوره؟ باد مهربان گفت: «کوه دماند یک کوه آتشفشانی هست یعنی اینکه توی دل این کوه یک عالمه آتش و مواد گرم وجود داره. برای همین چشمه‌های روی کوه، آب‌های گرم و خوبی دارند. ما نزدیک این چشمه‌های آب شدیم. برای همین نسیم خوبی به صورتت می‌خوره!» آرش گفت: «به‌به!» در همین لحظه موش‌موشک روی دامنه کوه دمانود نشست و آرش پرید روی کوه و شروع کرد بالا و پایین پریدن و بازی کردن با دوست‌های خوبش. آرش رو به دوستانش کرد و گفت: «اینجا چقدر بلنده! والای چقدر ما بالا هستیم. کوه دمانود چقدر بزرگه. انگار یک کلاه برفی روی سرش گذاشته! اون شهرها رو نگاه کنید. من وقتی بزرگ شدم، دوست دارم برم به نوک کوه دمانود و از اون بالا همه جا رو ببینم! دوست‌های خوب من، ممنونم که با هم به اینجا اومدیم. من دوست دارم جاهای قشنگ استان مازندران رو بیشتر و بیشتر ببینم!» موشک بال‌های کاغذیش رو به هم زد و خش‌خش کرد و گفت: «منم می‌الام.» باد مهربان گفت: «پس پیش به سوی دیدنی‌های جدید.»



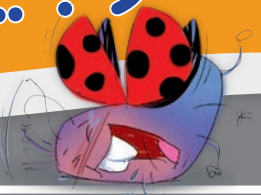
یکی بود، یکی دیگه هم بود. یکی دوست آرش بود، یک دوست دیگر هم موش موشک بود. دوست آن‌ها باد مهربان هم بود. آرش و موش موشک با باد مهربان توی حیاط با شنه‌ها بازی می‌کردند. آرش ماسه‌ها را جمع کرده و موش موشک آب می‌آورد. موش موشک از آرش پرسید: «دوستم نگفتی که می‌خواهی با این ماسه‌ها چی درست کنی؟» آرش گفت: «می‌خواهم یک کوه مثل بلندترین کوه ایران درست کنم.» موش موشک خرت خرت خندید و گفت: «اوه! مطمئن هستم هرچه ماسه و آب بیاورم باز هم نمی‌توانیم کوه به اون بزرگی درست کنیم! اون کوه، کوه دماوند، بلندترین کوه ایران هست.» باد مهربان گفت: «می‌خواهید با هم برویم استان مازندران و کوه دماوند رو از نزدیک ببینیم؟» آرش ماسه‌های توی مشتش را به هوا ریخت و گفت: «هورااااااااااا پیش به سوی استان مازندران!» آرش پرید پشت موشک، باد مهربان چرخي زد و هوهویی کرد و گفت: «می‌دونید استان مازندران خیلی مکان‌های معروفی دارد؟ از معروف‌ترین چیزهاش کوه دماوند، جنگل، دریا، بیر مازندران و اسب خزر است.» آرش و موشک به هم نگاه کردند و گفتند: «این عالیه!» اون ۳ در حالی که موشک ویژوژکنان به سوی کوه دماوند می‌رفت، با هم می‌خواندند: «قله دماوند بلند، قله دماوند بزرگ، قله دماوند قشنگ!



بمع کند و بازی همین طور ادامه پیدا می کند تا مضرب ۱۰ عدد مورد نظرمان، که اینجا می شود ۳۰. وقتی به ۳۰ رسیدیم، باید به جای گفتن عدد ۳۰، مثلاً ماما کنیم و بعد باید برعکس بشماریم و نفر بعدی به جای عدد ۳۱ بگوید ۲۹ و نفر بعدی ۲۸ و باز نفر بعدی به جای ۲۷ باید صدای حیوان خودش را در بیاورد و همین طور ادامه می دهیم تا دوباره به عدد ۱ برسیم. هر کسی که به جای در آوردن صدای حیوانش اشتباهی عددی را بگوید، می سوزد و از بازی اخراج می شود و باید صبر کند تا بازی به عدد ۱ برسد و بچه ها با توافق هم، عدد دیگری را انتخاب کنند و بازی را ادامه دهند. اما در ادامه بازی، صدای حیوان افراد تغییر نمی کند و کسی که از اول بازی صدای جیک جیک داشته، تا پایان بازی و با هر عدد و مضربی باید صدای جیک جیک داشته باشد.

این بازی را می توانیم با هر تعداد از دوستانمان انجام دهیم. دایره وار دور هم بنشینید و هر کدام صدای یک حیوان را انتخاب کنید. در این بازی هر کس صدای یک حیوان را دارد و تا پایان بازی در مواقع لزوم فقط صدای همان حیوان را در می آورد. حالا عدد ۳ را در نظر بگیرید و خود عدد ۳ و مضرب های عدد ۳ و اعدادی که یکان آن ها عدد ۳ است را در ذهن داشته باشید. از عدد ۱ شروع کرده و به ترتیب هر نفر یک عدد را بگوید، اما به هر کس که عدد ۳ یا مضرب عدد ۳ و یا عددی که یکان آن ۳ باشد بیفتد، باید صدای حیوان خودش را در بیاورد. مثلاً نفر اول می گوید ۱ و نفر دوم می گوید ۲ و نفر سوم به جای عدد ۳، جیک جیک می کند. نفر چهارم ۴ و نفر پنجم ۵ می گوید، اما نفر ششم که عدد او ۶ است و ۶ مضرب ۳ است، باید به جای گفتن ۶،

بریم سراغ یه بازی جذاب و دوست داشتنی یک، دو، جیک جیک



۱- صدای چند حیوان را می توانید در آورید؟

۲- صدای حیواناتی مثل دلفین و گراز و شغال را می توانید در آورید؟

۳- آیا مضرب های بالاتر از ۱۰ اعداد را هم بلدید؟

به این سوالات
پاسخ دهید:



ماجراهای
کله‌پوک و کله‌توک

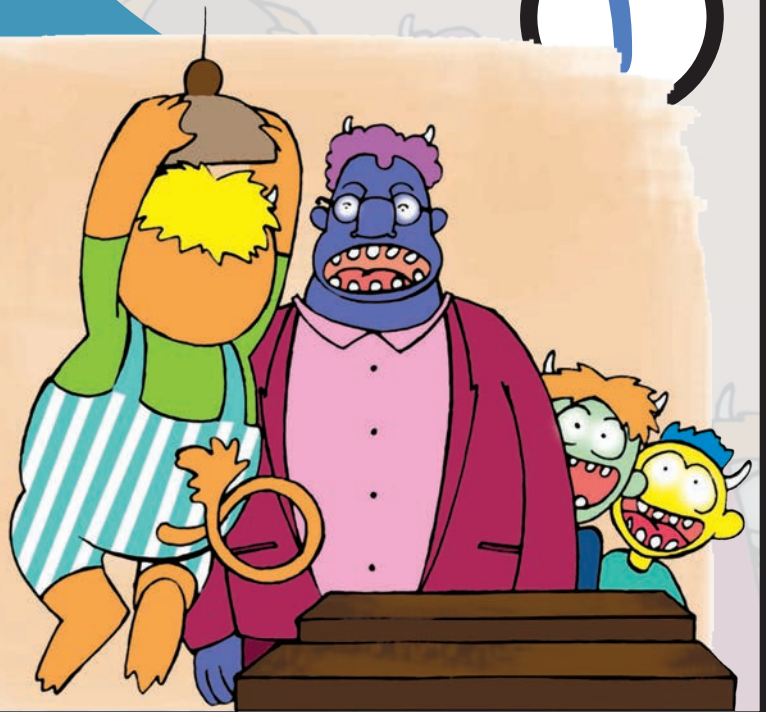
انتقام کله‌پوک

صدای

فریاد پوکی و کوکی توی کلاس
پیچید: خو گالازهای وحشی، خو گالازهای وحشی
حمله کردند! همگی فرار کنید!

کله‌پوک و کله‌کوک خیلی از خو گالازهای وحشی می‌ترسیدند.
کله‌کوک از ترس پرید روی کمد کنار کلاس و کله‌پوک که
نمی‌دانست کجا فرار کند، با یک حرکت پرید و از لوستر کلاس
آویزان شد. اما لوستر تحمل سنگینی کله‌پوک را نداشت و از جا کنده
شد و کله‌پوک و لوستر با هم افتادند. لوستر شکست و دست‌وپای
کله‌پوک زخمی شد و حسابی درد گرفت.

۱



۲



کله‌پوک با عصبانیت گفت که ولی
من هیچ وقت کارهای به این بدی انجام ندادم و کسی
روادیت نکردم. به جای این حرف‌ها بیا فکر کنیم که چه جوری
می‌شه از کوکی و پوکی انتقام گرفت. من می‌دونم که کوکی از
تاریکی می‌ترسه و پوکی خیلی می‌ترسه که گم بشه و راه خونه رو پیدا نکنه.
توی دشت و صحرا راهش کنیم تا گم بشه و حسابی بترسه. قیافه کله‌پوک خیلی
زشت و ترسناک شده بود. صورت او حتی از خو گالازهای وحشی هم ترسناک‌تر بود.
کله‌پوک با چشم‌های گرد و دهان باز به کله‌پوک نگاه می‌کرد. کله‌کوک آرام به
کله‌پوک گفت: تو حق داری که خیلی ناراحت و عصبانی باشی، چون امروز روز خیلی
بدی داشتی، ولی تو خیلی مهربون‌تر از این حرفایی که این جوری از کوکی و
پوکی انتقام بگیری. کله‌پوک گفت: مگه تو نمی‌خواهی از اون‌ها
انتقام بگیری و همون جوری که ما رو ترسوندن و
آبرومون رو بردند، آبروشون رو ببری.

۴

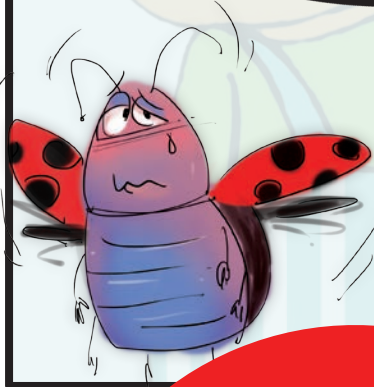




کوکى و پوکى و بچه‌هاى کلاس از دیدن این صحنه خنده‌شان گرفته بود و همه بچه‌هاى کلاس مى‌خندیدند. معلم وارد کلاس شده بود و دانست یک لوستر شکسته و یک کله‌پوک زخمى و یک کوک بالای کمد چه معنی دارد؟ و خنده بچه‌ها را هم اصلاً نمى‌فهمید. ساعت بعد هیچ کس توى کلاس نمى‌خندید. همه ناراحت بودند. معلم به بچه‌ها مى‌خواستند سر به سر کله‌پوک و کله‌کوک بگذارند، اما به فکر نمى‌کردند که چنین اتفاقی بیفتد. آن‌ها نمى‌دانستند چرا به بچه‌ها بزنند و خیلی از کارشان پشیمان بودند. آن‌ها حتى نمى‌دانستند چرا به فغان کله‌پوک خندیده‌اند. کوکى و پوکى از معلمشان عذرخواهی کردند و معلم به آن‌ها گفت که باید از کله‌پوک و کله‌کوک هنوز خیلی ناراحت بودند و هنوز نمى‌توانستند بچه‌ها را ببخشند.

آن روز کله‌کوک هم به خانه کله‌پوک رفت. آن‌ها خیلی عصبانى بودند. کله‌کوک گفت که کوکى و پوکى بچه‌هاى بی‌ادبى هستند و دیگر دوستشان ندارد و بعد بغض کرد و گفت که خیلی پیش بچه‌ها و آقای معلم خجالت کشیده است. صدای خنده بچه‌ها توى سرش پیچیده بود و با خودش فکر مى‌کرد که دیگر با کوکى و پوکى دوست نیست. کله‌پوک هم خیلی ناراحت و عصبانى بود. مربى بهداشت مدرسه، زخم‌هاى دست‌وپای او را پانسمان کرده بود. با این حال دست‌وپایش درد مى‌کرد. اما قلبش بیشتر درد مى‌کرد. قلب او شکسته بود. خیلی ناراحت بود که بچه‌ها مسخره‌اش کرده‌اند و همه کلاس به او خندیده‌اند. خیلی خجالت مى‌کشید. او خیلی گریه کرد و بعد به کله‌کوک گفت که بدتر از کوکى و پوکى توى دنیا پیدا نمى‌شود و تا آخر عمرش با آن‌ها حرف نمى‌زند و به همه مى‌گوید که چقدر آن‌ها نامهربان و بی‌ادب هستند. او همه کارهای بد کوکى و پوکى را در گذشته به یاد آورده بود و به کله‌کوک گفت که حتماً یک روز آن دوتا را مى‌ترساند و چهره پشیمان کوکى و پوکى را به یاد اما دقیقاً در همین موقع کله‌کوک چشم‌های پر از اشک و حسابى توى مدرسه مسخره‌شان مى‌کند. آورد و دلش برایشان سوخت. کله‌کوک آهی کشید و گفت که ما هم خیلی وقت‌ها اشتباه کرده‌ایم و وقتی پشیمان مى‌شدیم، دوست داشتیم که عذرخواهی ما را قبول کنند. آن‌ها مى‌خواستند ما را بترسانند و دست ببندازند، اما فکر نمى‌کردند که تو زخمى شوى.

۳



کله‌کوک گفت: نه، من امروز خیلی ناراحت شدم و خیلی خجالت کشیدم و الان به خودم قول مى‌دم که هیچ وقت این جورى بقیه و پوکى رو ببخشم؟ کله‌پوک فریاد زد: یعنی مى‌خواهى کوکى بودند و از ما عذرخواهی کردند. اما چند ساعت بعد کله‌پوک هم کوکى و پوکى را ببخشیده بود، چون کله‌پوک و کله‌کوک عذرخواهی کردند. و باز هم همه با هم دوست و مهربان بودند.

۵



قصه حشره‌های مهربان بازی پردردسر

کفشدوزک کوچولو که خیلی خجالت کشیده بود، جوراب سوپی را از پروانه گرفت و سرش را پایین انداخت و رفت تا به هزارپا رسید. هزارپا روی زمین نشسته بود و ناله می‌کرد. کفشدوزک کوچولو پرسید: چی شده؟ هزارپا گفت: داشتم راه می‌رفتم که باد اومد و با خودش یک شال آورد و شالو پیچید دور پای من و من سر خوردم و افتادم روی زمین. کفشدوزک کوچولو گفت: اون شال گردن بابای منه. باد اون رو از روی بند رخت بلند کرده و با خودش آورده. هزارپا گفت: مگه شما به لباساتون گیره نمی‌زنین؟ کفشدوزک کوچولو خجالت کشید و شال بابایش را گرفت و سرش را پایین انداخت و رفت، تا به گل سرخ زیبا رسید و دید که پیراهن خال‌خال مامانش از خار گل سرخ آویزان است. با خوشحالی گفت: خدارو شکر! پیراهن خال‌خال مامانم رو هم پیدا کردم.

اما وقتی پیراهن را از روی خار برداشت، دید که خار گل سرخ، لباس مامانش را پاره کرده است و از ناراحتی زد زیر گریه. خاله‌عنکبوت صدای گریه او را شنید و پیش او آمد و پرسید: چرا گریه می‌کنی کوچولو؟! کفشدوزک کوچولو گفت: چون به حرف مامانم گوش ندادم و به جای این‌که به لباسای روی بند گیره بزنم، با گیره‌ها بازی کردم، حالا همه لباس‌ها دوباره کثیف شدند و لباس مامانم هم پاره شده. خاله‌عنکبوت نگاهی به پیراهن مامان کفشدوزک انداخت و گفت: ناراحت نباش! من می‌تونم لباس مامانت رو روفو کنم. ولی تو هم باید چندتا کار انجام بدی.

کفشدوزک کوچولو گفت: من قول می‌دم که از این به بعد کارها رو درست و کامل انجام بدم و امروز باید برگردم و از مامانم و پروانه زیبا و هزارپا هم عذرخواهی کنم. خاله‌عنکبوت خندید و گفت: آفرین کوچولو!

۱

مامان کفشدوزک کوچولو به او گفت که لباس‌های شسته را روی بند پهن کند و به هر لباس یک گیره بزند تا باد لباس‌ها را نبرد. کفشدوزک کوچولو لباس‌ها را پهن کرد، اما گیره‌ها را به لباس‌ها نزد و با آن‌ها بازی کرد. چند ساعت بعد مامان کفشدوزک کوچولو به او گفت که حتماً لباس‌ها خشک شده‌اند و آن‌ها را جمع کند. کفشدوزک کوچولو رفت تا لباس‌ها را جمع کند، اما با تعجب دید که باد لباس‌ها را روی زمین ریخته و چندتا از لباس‌ها را هم با خود برده است. کفشدوزک کوچولو رفت تا لباس‌های گمشده را پیدا کند. او به پروانه زیبا رسید. پروانه زیبا خیلی عصبانی بود. کفشدوزک کوچولو پرسید: چی شده؟ پروانه زیبا گفت: داشتم سوپ می‌خوردم که باد اومد و با خودش یک‌لنگه جوراب آورد و انداخت توی غذای من و بعد لنگه جوراب را که سوپی شده بود، به کفشدوزک کوچولو نشان داد.

کفشدوزک کوچولو شرم‌منده شد و گفت: اون جوراب بابای منه که روی بند رخت بود و باد بردش. پروانه با عصبانیت پرسید: مگه شماها به لباسای روی بندتون گیره نمی‌زنید؟

۳

۴





یک قدم به سوی زمین

۳

یک روز عصر، مادر جغد کوچک از او می‌خواهد که برای پیدا کردن شام با هم بیرون بروند. جغد کوچک باید پرواز کند، اما وقتی که روی شاخه درخت می‌ایستد، سرش گیج می‌رود. جغد کوچک دوباره به لانه برمی‌گردد، مادر هم برای شکار بیرون می‌رود، اما مادر خیلی دیر کرده: «جغد کوچک خیلی نگران شد. اگر برای مادر اتفاق بدی افتاده باشد، چه؟» خب، حالا وقت این است که جغد کوچک ترس‌هایش را کنار بگذارد: «زمین زیاد هم دور به نظر نمی‌رسید. او درحالی‌که می‌لرزید، یک قدم دیگر هم برداشت.»

خوانش کتاب «جغد کوچک ترسو» پرواز شگفت‌انگیز

داستان این هفته درباره یک جغد کوچک است که از تنهایی و تاریکی می‌ترسد. تازه او از پرواز کردن هم می‌ترسد، اما مامان جغد کوچک می‌خواهد به او کمک کند تا دیگر از چیزی نترسد. «جغد کوچک ترسو»، یک داستان خیلی قشنگ است.



۱

تنهایی زیاد

خب، از اول اول شروع کنیم، از وقتی که جغد کوچک توی لانه است: «در لانه‌ای گرم و نرم بر درختی بلند، جغدی کوچک نشسته بود با پر و بالی برآمده و چشمانی درشت و طلایی.» جغد قصه ما هر شب در لانه منتظر می‌ماند تا مادرش به شکار برود و بر گردد، اما او همیشه می‌ترسد: «جغد کوچک همیشه احساس تنهایی و نگرانی می‌کرد و تا مادرش به لانه بر گردد، از ترس می‌لرزید. همه آن چیزی که او می‌توانست از بیرون لانه‌اش بشنود، صدای خش خش شاخه‌ها و زوزه باد بود.»

شام خوش مزه

۴

بله! جغد کوچک کمی پرواز می‌کند، اما به زمین می‌افتد. آهویی که در جنگل ایستاده، جغد کوچک را تشویق می‌کند و به او می‌گوید که خوب گوش کند تا صدای مادرش را بشنود: «جغد کوچک گوش‌هایش را تیز کرد و از دور در میان درخت‌ها صدای آشنایی را شنید: کیوو... کیوو...» جغد کوچک شروع می‌کند به بال‌بال زدن تا مادرش را پیدا کند. او یک بار دیگر کنار موش‌ها به زمین می‌خورد: «موش مادر به بچه‌هایش گفت: فرار کنید! فرار کنید! این یک جغد است.» اما دیر شده. جغد کوچک، یکی از موش‌ها را می‌خورد.

جغد کوچک ترسو

نویسنده: مارک اِزرا
نقاشی: گاوین راوی
مترجم: سید مهدی شجاعی



۲

دنیای ترسناک

به نظر جغد کوچک، دنیا جای ترسناکی است، او برای فرار از این ترس، چندتا برگ و شاخه را دور خودش می‌پیچد و لای آن‌ها پنهان می‌شود، اما وقت این رسیده که دیگر نترسد. مادر می‌خواهد پرواز کردن را به او یاد بدهد: «یک روز مادر جغد کوچک گفت: «تو به زودی می‌توانی مثل من پرواز کنی. تصورش را بکن که چقدر زیبا و شگفت‌انگیز است وقتی که شب‌ها باد به زیر بال‌هات می‌زند و تو آرام آرام اوج می‌گیری.»

فکر می‌کنی جغد کوچک چه جوابی می‌دهد؟ این هم جوابش: «نه، من نمی‌خواهم پرواز کنم. بیرون از اینجا ترسناک است.»

پرواز

۵

جغد کوچک در جنگل تنهاست. او که فکر می‌کند مادرش تنهایش گذاشته، کمی گریه می‌کند، اما بعد صدای مادر را می‌شنود: «من اینجا هستم... من در تمام این مدت، مواظب تو بودم و تو را نگاه می‌کردم. من مطمئن بودم که تو می‌توانی پرواز کنی. و حالا خوشبختانه توانستی.» بله! مادر حق دارد. جغد کوچک می‌تواند پرواز کند. پرواز شگفت‌انگیز است.



پرواز به سوی آسمان آبی

تاب بازی خیلی کیف دارد. از زمین فاصله می گیری و بهت خوش می گذرد. حالا اگر روی یک درخت بلند توی یک جنگل به سمت آسمان تاب بخوری، عالی تر هم می شود.

تاب بازی به سوی ابرها.

یک روباه که بین بوته ها پنهان شده.

این درخت هم لانه تعداد زیادی پرنده است.

حیوانات هم با بچه های خود مهربان هستند. ببین چطوری بچه اش را بغل کرده.

امان از این قورباغه های درختی که حسابی برای عکاس ها سوژه اند.

شنای یک سگ و عکسی که از زیر آب گرفته شده.

این شامپانزه چقدر با تعجب به برگ کل نگاه می کند. شامپانزه ها هم نوعی میمون هستند.

یک پاندا. این حیوانات کمی تنبل هستند.

